



HOW DID WE END ?

COUPLE : HEEHON  
GENER : ACTION, MYSTERY, ROMANCE  
WRITER : NERUDA

ساعت 2:47، محله سنونگبوک دو

در سکوت راهروی آپارتمان چهار طبقه تنها صدای قدم هاشون بعد از برگشتن از ماموریتی با سادگی خوردن یک تیکه کیک تموم شده بود شنیده میشد.

جی ته مونده سیگارش رو زمین انداخت و با کفش خاموشش کرد و هیسونگ بی اهمیت بعد زدن رمز در وارد شد.

فضای مخفیگاه با نور زرد کم‌رنگ لامپ‌ها، حالتی خفه و سنگین داشت. جیک روی یکی از صندلی‌های فلزی لم داده بود، با لپ‌تاپی باز روی میز که صفحه‌اش پر از کدهای درهم و اطلاعات طبقه‌بندی‌شده بود. نیکی، دست‌به‌سینه کنار دیوار ایستاده بود، با همان نگاه همیشه مشکوکش.

“اگر بگی به این زودی راضیش کردی حدس میزنم اول با اون جذابیت دیوونه کننده اش گولت زده بعد هم ردتون رو تا خونه زده تا هممونو بجا بکشه”

جیک بدون این که نگاهش رو از صفحه مانیتور با لحن بی تفاوتی طعنه زد.

“شاید من اونو با جذابیت بی انتهام گول زدم”

جیک نگاهشو از مانیتور برداشت و برای چند لحظه به صورت هیسونگ و لبخند مضحکش خیره شد.

“حالا مطمئن شدم که امشب کار همون ساخته است”

کت جینش رو از تنش در آورد و آویزون چوب لباسی کرد و نیکی با اخم سرش رو تکون داد.

“یعنی به همین سادگی قبول کرد؟”

“سادگی؟ میدونی چقدر طول کشید تا بتونیم کشف کنیم که مادر عزیزش درواقع فرار کرده و توی تصادف نمرده؟”

جیک کمی آزرده خاطر شد، شاید چون خودش دو سال تمام روی این موضوع کار کرد و حالا زحماتش رو هیچ نشون میدادن!

“من با نقطه ضعفش اون رو تهدید کردم بعد بهش پیشنهاد دادم کمکش کنم تا کسی که ازش متنفره رو حذف کنه”

هیسونگ سیگاری از جیبش بیرون کشید و بین انگشت‌هاش چرخوند اما روشنش نکرد.

“حالا داره فکر میکنه ما چقدر میدونیم، از کجا میدونیم و مهم تر از همه چقدر میتونیم برایش خطرناک باشیم”

نیکی دست به سینه از دیوار جدا شد.

“ بهش نمیخورد انقدر ترسو باشه. ”

“ نیست، درواقع برعکس، وحشتناک باهوشه. من با اطلاعاتی رفتم سمتش که براش از مرگ هم خطرناکترن. سونگهون نقطه‌ضعف داره، حتی اگه بخواد نشون نده. ”

سکوت عمیقی بین هرچهار نفر برقرار شد و با بهم زدن دست های هیسونگ شکسته شد.

“ بیاید بیار دیگه نقشه رو مرور کنیم. ”

جیک تخته تحقیقات رو آورد جلو، هر مدرک و اطلاعاتی به دو اسم وصل بود، پارک سونگهون، پارک موجین.

“ پارک سونگهون، ۲۱ ساله فیگور اسکیتز برنده دو دوره مدال طلای المپیک اسم مادرش پارک یوجینه دوسال پیش ظاهرا توی یه تصادف فوت کرده اما درواقع فرارپش داده، هیچ ایده ای نداریم به کمک چه کسی و این که حالا کجاست.

درکل کارنامه درخشانی داره، از یه خانواده محترم و پدرش پارم موجین..”

“ ساشین.. ”

هیسونگ زیر لب گفت و دستش رو زیر چونه‌اش گذاشت با شنیدن این قسمت داستان اخمی روی صورتش نشست.

“ درسته، در دنیای زیر زمینی و فعالیت های غیرقانونی با این اسم می‌شناسنش. پولشویی مداخله در بازار سیاه، قاچاق مواد و اسلحه های خاص همگی جز جرم های انجام داده اش هستن.. تا جایی که ما میدونیم ”

در اطراف اتاق قدم زد و دستش و انگشتش رو روی عکس سونگهون نشوند.

“ تارگت ما پارک سونگهون، تا جایی که خبر داریم نقطه ضعفش مادرشه هرکاری برای مراقبت از اون میکنه، حتی امشب موافقت کرد تا برامون اطلاعات بیاره در عوض نگره داشتن راز زنده بودنش ”

عجیب بود احساس گناهی در ذهن هیچکوم وجود نداشت، برای سو استفاده از ضعف زندگی کسی که همین حالا هم متظاهری بیش نبود.

“ آخرین اپدیتی که ازش داریمو بگو ”

جیک بلافاصله بعد از حرف سونگهون سمت لپ‌تاپش رفت و دعوت‌نامه ای رو بلند خوند.

“ پس فردا شب ساعت 9:00 منطقه باکچون فاصله از مرکز شهر حدود نیم ساعت، میزبان چوی هاک سون تاجر ظاهرا قانونی اما درواقع از تمام کثافت کاری هایی که قراره اتفاق بیوفته توی مهمونی با خبره تقریبا نقش رابط رو داره به هر حال به هدف اون شبمون ربطی نداره. سونگهون دعوت شده، قراره معامله کنه با یه شخصی به اسم کانگ دانه‌هون نمیدونیم چی ولی اینو میدونیم که تنها میره یعنی ساشین اونجا نیست، البته اگر بره. ”

هیسونگ با انگشت هاش شقیقه اش رو ماساژ داد از شنیدن تمام اسم هایی که شنیده بود خسته بود، این مهمونی مثل لونه عنکبوت ها بود.

“ کانگ دانه‌هون عوضی ”

هیسونگ بی مقدمه گفت تا بقیه رو از خاطراتی که با اون عوضی داشت با خبر کنه، نمیتونست برای کم کردن اون انگل از روی زمین صبر کنه.

نیکی وسط نقشه پرید و اخمی کرد و قسمت مهمی رو عنوان کرد.

“ از کجا معلوم سونگهون به این مهمونی میره؟ ”

“ میره. ”

هر سه به سونگهون خیره شدند، معمولاً از نقشه هاش خبری نداشتن اما کاملاً بهش اعتماد نداشتن، همیشه اینطور پیش میرفت، هرچقدر کمتر میدونستند برایشون بهتر بود.

“ از کجا انقدر مطمئنی؟ ”

“ چون من قراره راضیش کنم که بره ”

---

نور در پیست اسکی بیشتر همیشه عذاب آور بود، انگار از پوست و استخونش رد میشد، هر لامپ بزرگ که زمین بخی رو روشن میداشت مثل چاقویی نیز از وسط سرش رد میشد و میگرنش رو بدتر میکرد.

نفس عمیقش رو بیرون داد و عقب رفت، یخ زیر تیغه های اسکیتش صدای خشکی داد. باید دوباره امتحان میکرد.

دست هاش رو کنار بدنش نگه داشت و سرعت گرفت، زانوهایش رو خم کرد و به نقطه پرش فرضی توی ذهنش نزدیک شد تمرکزش روی پرشی که غیرممکن بود گذاشت.

زمین خورد.

پاشنه اسکیتش روی زمین لیز خورد و تعادلش رو بهم ریخت و مجبور شد روی زانوهایش فرود بیاد، بخاطر درد دندون هاشو روی هم فشار داد و ناله ای کرد، نگاهش رو به یخ دوخت، درست نقطه ای که توش سقوط کرد.

“ لعنتی ”

از روی یخ بلند شد و دستش رو روی زانوهایش کشید تا رد رو پاک کنه.

دوباره.

سرعت گرفت بدنش رو چرخوند، تیغه های اسکیتش روی زمین سرخورد و روی هوا پرید، به چرخش دیگه هم از دست داد.

زمین خورد.

افتاد، حتی محکم تر از قبل و کف دست های گرمش به یخ برخورد کرد، سرما به استخونش نفوذ کرد. نگاهش به انعکاس خودش روی یخ افتاد، انعکاس یه بازنده، این بار سریع تر بلند شد.

دوباره، دوباره.

“مزخرفه، برد نمیخوری”

صدای خودش توی سرش اگو شد، با عصبانیت سرش رو تگون داد.

لب‌هاشو تر کرد و یه بار دیگه سعی کرد، تمام حواس و تمرکزش رو جمع کرد، حس میکرد از تمام سلول‌های بدنش کار میکشه. و باز هم سر خورد و روی زمین افتاد.

احساس میکرد سرمای یخ بجز دست‌های منجمد شده‌ی بدون دستکشش و زانوهای داغون شده‌اش به ته وجودش هم نفوذ کرده. این بار حتی نفس کشیدن هم برای ناممکن بود.

مربی اونجا ایستاده بود، تمام شکست‌هاشو زیر نظر داشت و سرشو به نشونه تاسف بدون ذره‌ای همدردی تگون داد.

“خواهر زاده چهارده ساله ام بهتر از تو این پرش رو انجام میدی”

عرق از روی پیشونیش میچکید، هنوز زانو زده بود و نگاهش رو به پایین دوخته بود.

“فکر میکنی چقدر دیگه برای این مسخره بازیات وقت داریم؟”

دندون‌هاشو روی هم فشرد و از عصبانیت سرش رو پایین نگه داشت.

“المپیک شیش ماه دیگه است، ما فقط شیش ماه دیگه وقت داریم!! فکر میکنی این مسخره بازیات برات مدال طلا میاره”

دستش رو مشت کرد، انگشت‌های قرمز و سردش روی یخ فشرده شد.

“بهش فکر کن با این وضع روز مسابقه بری روی پیست، زیر اون نور‌های لعنتی با چند میلیون تماشاگر و بعد اجرا فوق العاده ات رو نشونشون بدی، فکر میکنی چه اتفاقی میوفته؟”

با هر قدم زدنش روی سطح پیست ضربه‌هایی روی اعصاب ضعیف سونگهون کوبیده میشد.

“هیچکس به اسکیت‌باز‌های شکست خورده فرصت دوباره نمیده”

دوباره تصویری که هرشب توی کابوس برایش تکرار میشد جلوی چشمش اومد، قدم گذاشتن توی پیست جلوی تمام مردم و بعد یک اشتباه، سقوط و بعد فقط.. سکوت.

“همه میدونن کارت تمومه و منتظر شکست خوردنتن، هیچکس قرار نیست برات دل بسوزونه، دیگه کسی ازت نمیترسه اگر همینطور ادامه بدی همه میفهمن یه بازیکن شکست خورده ای بیش نیستی.”

دیگه به اندازه کافی شنیده بود، این حرف‌ها نباید روش تاثیر میذاشت چون بدتر رو شنیده بود، اما گذاشت.

از روی زمین بلند شد سمت خروجی از پیست رفت، هنوز سرش پایین بود، دنبال تکیه‌گاهی برای سقوط و آرام گرفتن بود اما متأسفانه چیزی رو جز یخ سرد اطرافش پیدا نکرد.

“همینطور ادامه بده تا ببینیم کی زودتر کم میاره، تو یا غرورت”

مربی مزخرف با آخرین جمله‌اش سونگهون رو توی سالن سرد و خالی تنها گذاشت.

از پیست جهمی بیرون رفت روی صندلی نشست و به یخ خیره شد، دیگه یخ نمیدید فقط میتونست شعله های جهنم رو ببینش ببینه با دود نامرئی.

همه رفته بودن، فقط سونگهون اونجا مونده بود. نفس هاش کوتاه و گرم با شینه اش که با ترکیبی با خشم و اضطراب بالا پایین میشد بیرون داده میشد.

حرف های مربی مثل چاقویی به قلبش ضربه میزد، مثل هزار بار چاقو خوردن و نمردنه، هر ضربه محکم تر از قبل.

و حرف های نزده اس مثل خورده شیشه های توی گلوش گیر کرده، نه میتونست حرف بزنه نه از دردش سکوت کنه.

دستشو روی صورتش گذاشت و موهاشو محکم به عقب هل داد، نمیخواست یه بازنده باشه نمیتونست از اوج پایین بیاد، سکوی نفر اول فقط برای یه نفر جا داره، پاشو از روی عادت بخاطر اضطراب مثل دیوونه ها تکون میداد.

طرف عصبانیت وجودش خیلی وقت بود که پر شده بود و الان فقط چیزی بیشتر از لب ریز. اسکیت گرون قیمتش رو در آورد و با عصبانیت روی برد محافظ پیست پرت کرد، اسکیت زمین افتاد اما سونگهون میتونست ترک ریز رو روی محافظ شیشه ای ببینه.

“ بنظر من اونقدر ها هم بد نبود. ”

توی یک صدم ثانیه به طرف صدا برگشت، هیسونگ، باز هم صدای پاش رو نشنیده بود.

“ کی تورو اینجا راه داده؟ ”

هیسونگ با بیخیالی شونه ای بالا انداخت و انگشتش رو به سمت خودش گرفت.

“ اومدم تماشای یک دوست قدیمی ”

سونگهون بی حوصله مشغول باز کردن بند کفش های دیگه اش شد.

“ من دوست تو نیستم ”

“ نه؟ ”

سونگهون نمیتونست باهاش سروکله بزنه اما نمیتونست بهش بگه بره به درک چون فعلا ثمره تمام زندگیش توی دست های این غریبه است.

“ برو سر اصل مطلب ”

یک بار دیگه هم این حرف رو از اش شنیده بود، در واقع تظاهری نمیکرد که وقتی نداره سونگهون به معنای واقعی وقتی برای تلف کردن نداشت حتی اینو به چشم دیده بود.

“ شنیده بودم مربی ها بعضی وقتا شاگرد هاشونو تخریب میکنن تا به خودشون بیان و بهتر عمل کنن اما این یکم.. ”

“ این چیزا به تو مربوط نیست ”

سونگهون هیچ علاقه ای نداشت که به قسمت دیگه از زندگیش رو برای اون تعریف کنه و بهش بگه چرا مریش انقدر ازش متنفره و به علاوه منظورش از اصل مثل این نبود.

“ دارم میگم باید یکم استراحت کنی “

“ اخیانا نگرانیت برای خستگی من ربطی به مهمونی امشب نداره؟ “

هیسونگ خنده ای کرد و سرش رو پایین انداخت و دستاشو داخل جیبش فرو برد، اینجا واقعا سرده.

“ تو واقعا باهوشی “

این رو از ته قلبش گفت.

“ اونجا دنبال چی هستی ؟ “

“ میخوام یکی از دوستای باباجونت رو یکم زودتر بفرستم جهنم “

سونگهون با تعجب سرش رو بالا آورد و اخمی کرد.

“ کی ؟ “

“ کانگ دانه هون “

سونگهون در جواب بلافاصله خندید، به خنده واقعی نه عصبی.

“ من نمیتونم اون عوضی رو بکشم، نه این که نخوام ولی نمیتونی خیلی راحت یکی از دیپلمات کره جنوبی رو بکشی و بعد برگردی سر زندگیت “

“ تو قرار نیست بکشیش، من قراره این کارو کنم “

سونگهون بی اهمیت اسکیت هاشو توی دستش گرفت و آماده خارج شدن از سالن شد.

“ پس چه حیف که به دعوت نامه نداری “

“ اما تو داری “

سونگهون سر جاش ایستاد و به طرفش برگشت، خواست چیزی بگه که صدای هیسونگ متوقفش کرد.

“ درواقع تو چیزای بهتری هم داری “

باز هم سکوت کرد.

“ مثلا پدر پولدار و با نفوذت، استعدادت شهرتت به علاوه قیافه خوشگلته که نیاز به یه بادیگارد داره “

سونگهون بی تفاوت نگاهش کرد، ذره ای تحت تاثیر قرار نگرفت و درواقع متوجه منظورش شده بود.

“ من همین حالا هم بادیگارد دارم “

“ آره اما ممکنه یکیشون در راه انجام وظیفه اش “

“ ساشین رو به شک میندازی “

هیسونگ کمی مکث کرد و توی فکر فرو رفت.

“ اما ممکنه سکنه قلبی کنه “

سونگهون نفس عمیقی کشید، ذهنش بیش از حد آشفتنه و بهم ریخته و بدنش بعد از تمام تمرینات.. خسته بود.

“ من یه شرط دارم. “

هیسونگ دوست داشت بهش بگه توی شرایطی نیست که هیچ شرطی براش بذاره اما فقط.. نگفت.

“ میشنوم “

“ به سوال هام جواب میدی “

البته، معلومه که این شرط رو میذاره.

“ بنظر میرسه توی پرونده ام چیزی پیدا نکردی “

هیسونگ نیشخندی زد و سونگهون با جدید ادامه داد.

“ طفره نرو. برای کی کار میکنی؟ “

“ خودم “

این جواب بیش از حد انتظارش اونو عصبانی کرد.

“ بدون دروغ “

صدای بلند سونگهون رو شنید، نمیخواست به این زودی باهاش مشکل پیدا کنه.

“ برای خودم، من کسایی رو دارم که کمک میکنن “

حالا کمی بهتر شد.

“ چه مشکلی با ساشین داری؟ “

این بار دومی بود که با این اسم پدرشو صدا میکرد، درواقع تمام حرف هاشو زیر نظر داشت.

هیسونگ کمی اخم کرد و لحنش سرد تر شد.



“ سوال بعدی “

پدرش به آدم بد بود، نه مثل آدم‌های بد که میرن زندان و بعد از چندسال حبس ازاد میشن و زندگی خوبی رو شروع میکنن، ساشین درواقع یک شیطان بود که در بدن یک مرد ۴۷ ساله ی سیاست مدار زندگی میکرد. برای همین درک این که کسی تا این حد ازش متنفر باشه برای سونگهون سخت نبود.

“ کی اطلاعات مادرم رو بهت داد “

“ هیچکس، من به هکر نابغه دارم. درواقع باید بگم توهم به نابغه ای اما ما چندتا سند بیمارستانی جعل شده و انتقال پول های مشکوک پیدا کردیم. “

سونگهون به آرومی پلک زد، مکالمه طولانی بود و جسمش خسته، کنار صندلی هیسونگ نشست و به نقطه که روش زمین خورده بود خیره شد.

“ شرایط سخت بعضی هارو حذف میکنه و از بعضیا نابغه میسازه”

هیسونگ بدون هدر دادن لحظه ای روی صندلی کنارش نشست، به نقطه ای که پسر خیره بود نگاه کرد.

“ میتونی اینو هم به یکی از مدرک هات که باهام تهدیدش میکنی اضافه کنی “

میدونست درباره تمرین امروزش صحبت میکنه، هیسونگ نگاهی بهش انداخت، خسته بود اما چشم هاش چیزهای بیشتری برای گفتن داشتن، تاریک بودن.

برخلاف برقی که توی فلش دوربین ها داخلش چشم هاش میدید اون پسر واقعا چند پله با تسلیم شدن فاصله داشت.

“ من نمیخوام تورو تهدید کنم، میخوام بدونی ما یک هدف مشترک داریم اما باید وادارت میکردم که گوش بدی.. درواقع ما توی به تیم هستیم “

سونگهون نگاهش رو از نقطه سقوطش برداشت و به هیسونگ نگاهی انداخت، چیزی از چشم‌هاش متوجه نمیشد، نه دروغ نه حقیقت نه علاقه هیچی. این برای به چالش بود معمولا به راحتی با دیدن چشم ها خیلی چیز هارو متوجه میشد.

“ به علاوه، تو فقط خسته ای، نه به اسکیت‌باز شکست خورده “

سونگهون این پسر رو نمیشناخت، نمیدونست از کجا اومده هدف واقعییش چیه، درواقع دنبال چیه یا این که حتی اسم واقعییش هیسونگ هست یا نه اما معمولا توی زندگیش همچین تعریف هایی رو هرگز نمیشنید.

این تعریف مثل نوازشی روی قلبش بود که بخاطر گذرزوندن نصف عمرت توی پیست یخی، اون هم یخ بسته بود.

برای چند ثانیه سکوت کرد و بعد بحث رو عوض کرد.

“ اگر قراره کنارم راه بری حداقل طوری لباس بپوش که آبرومو نبری “

و بعد هردو کوتاه خندیدند.

